

حافظ از «منظر چشم» یک ساکن «بلا دغریب» و دوستدار «دیار حبیب»

آنچه در اینجا مطرح می‌کنم فقط به این غزلیات مربوط است. همه می‌دانیم که نکته‌های جالب توجه موجود در شعر حافظ بسیار زیاد است و بسیاری از آنها هم مورد بحث قرار گرفته است اما در طی کار ترجمه و توضیح موضوعاتی پیدا کردم که به تحقیقات دیگر من رابطه‌ای غیر مترقبه نشان می‌داد و بیان حافظ را به محیط و بُعدی بسیار وسیع و دورتر می‌رساند.

البته ممکن نیست که اینجا درباره همه موضوعات مذکور به طور کامل سخن بگویم ولی سعی خواهم کرد که درباره یک عنوان خیلی خاص یعنی وجود جنبه‌های ثنوی در فکر حافظ یکی دو مثالی پیدا کنم که حداقل خوانندگان عزیز را با بعضی از مشخصات عمده این مبحث آشنا سازد.

یک نکته بسیار مهم این است که در اشعار حافظ آثار و نشانه‌های فلسفه و حکمت بسیار قدیم دیده می‌شود که جوهرش ثنوی است لیکن به دین و اخلاق هیچ وابسته نیست. همان طور که در بعضی از مقالات خود نوشتیم، این تئوری مربوط به مسائل هستی و وجود جامع است و شباهت زیادی با تفکرات دیرینه دیگر هم دارد. مثلاً می‌توان از فلسفه هراکلیت نام برد که مطابق آن دگرگونی و تغییر تنها واقعیت جهان است

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه، قصه پردازم
من از دیار حبیبیم، نه از بلاد غریب
مهمی‌نا به رفیقان خود رسان بازم

وقتی تصمیم به ترجمه ایتالیایی غزلیات حافظ شیرازی گرفتم هنوز **دیوان حافظ** به کوشش سیدصادق سجادی و علی بهرامیان و توضیح کاظم برگ نیسی که اخیراً چاپ شده منتشر نشده بود. آن زمان متون انتقادی اصلی دیوان حافظ عمدتاً این دو متن بود. **دیوان حافظ** به تصحیح قزوینی و غنی (از این به بعد ق-غ) و دیوان حافظ به تصحیح دکتر خائلی (از این به بعد خ) به عقیده من متن خ دارای اصلاحاتی بود که زیاد لازم و مهم به نظر نمی‌رسید در حالی که متن ق-غ با اینکه از عیبی چند عاری نبود باز در فرهنگ عمومی و حتی خانوادگی هموطنان خود وارد شده و می‌توان آن را به عنوان «حافظ ایرانیان» در نظر گرفت. بنابراین برای ترجمه ایتالیایی متن انتقادی ق-غ را ترجیح دادم. غزلیاتی که شامل چاپ ق-غ است بالغ بر چهارصد و نود و پنج می‌شود، از این تعداد تاکنون سیصد غزل را ترجمه کرده و توضیح داده‌ام.



و چون هر چیز نقیض خود را در بر دارد پس وجوه و عدم در همه اشیاء با یکدیگر ممزوج و مخلوط است. به راستی از بیان این نکته نمی توان اجتناب کرد که یک بوی ویژه ایرانی از چنین علم نظری به مشام می رسد. این رویداد عجیب نیست زیرا که هراکلیت از مردم افروس بود و آن زمان شهر مذکور در داخل امپراتوری هخامنشی واقع شده و بنابراین در معرض نفوذ فرهنگ ایران نهاده شده بود.

از یادمان نرود که قدرت الهام بخش هراکلیت ناشی از پرستش و آیین آپولون بود و آپولون به قول خود یونانیان خدای بیگانه ای بود که از شرق می آمد. در واقع این گونه مفاهیم و تصورات را می توان در اشکالی خواند که روی وسائل برنجی لرستان نگاشته شده است. معمولاً چنین وسائلی در بازار عمومی خرید شده و تاریخ دقیق تولید آنها معلوم نیست اما حداقل یکی از اشیاء مذکور داخل یک قبر اتروسک در ایتالیا مرکزی پیدا شده است که متعلق به سده هشتم قبل از میلاد یعنی تقریباً دو قرن قبل از هراکلیت است. از روی تفسیر این اشکال می توان به درک فلسفه ای رسید که بر طبق آن هستی ثمره تعادل دو قدرت متقابل است. به جای فلسفه، حکمت هم می توان گفت. این گونه تصورات در ایران همیشه به طور وسیعی انتشار و جریان داشته است. حتی فردوسی در

شاهنامه نشان می دهد که فقط آن کسی می تواند به اوج عظمت برسد که اصل او آمیخته و مخلوط باشد. یکی از استعاراتی را که فردوسی به کار می برد می توان «فرمول پدر و مادر» نامید. معمولاً پدر قهرمان مورد بحث شاهنامه یک مرد درخشان ایرانی است و مادر یا نامادری اش یک «شخص تاریک». چنین تاریکی عبارت است از تعلق به سه دنیا: دنیای دیو، دنیای شیطان و دنیای توران. به یکی دو نمونه در اینجا اشاره می نمایم و شروع می کنم از فریدون که پدرش از اعیان ایران بود به مادرش که می رسیم می بینیم که او یک زن معمولی بود ولی مجبور شده است پسر کوچک خود را پیش چوپانی بگذارد. آنجا شیر گاو شگفت انگیز پرمایه نام را به بچه می خوراند. در داستان های حماسی مربوط به سیستان باز ماجرا عیناً همان است: زال ز پسر یک پهلوان ایرانی و یک زن گمنام است ولی نامادری اش یک دیو غیر عادی یعنی سیمرغ است، رستم که پهلوان پهلوانان است از وصال زال با زنی ضحاک نژاد به دنیا می آید و پسرش سهراب که سرمشق پهلوان دلاور و بی گناه است از زنی تورانی متولد می شود. قبل از این «فرمول پدر و مادر» فردوسی از یک وسیله دیگر استفاده می کند که می توانیم آن را «فرمول تماس با ظلمت» بنامیم. در اینجا ذکر یک نمونه کافی است و آن مربوط به جمشید است.

مزدیاری

در شعر حافظ نمونه‌های مربوط به این سخن بسیار است و طبعاً ذکر همه آنها غیر ممکن. ولی مطمئنم یکی دو مثال کافی است تا خوانندگان چندین بیت مناسب دیگر را نیز به خاطر بیاورند شروع کنیم از اینکه:

با دل‌رامی مرا خاطر خوشست

کز دلم یکباره برد آرام را

خوشی که به آن از راه غم می‌رسیم یکی از موضوعات خصوصی و دائمی شعر حافظ است و این گونه تناقض ظاهری (seeming contradictions /antinomies) از نشانه‌های ویژه و ذاتی فلسفه نسبی و جدل منطقی به شمار می‌رود. الا به آن تساهل اصولی که صفت اختصاصی ثنویت است، برمی‌گردیم، در این مورد نیز ابیات بسیاری را می‌شود به کار برد اما اینجا باید به تعداد کمی اکتفا کنیم. خوشبختانه ابیاتی پیدا می‌شود که دارای قوت بیان است. نمونه‌هایی که انتخاب کردم اهداف مختلف و حتی مخالف در پیش می‌گیرد و از استعاره خاصی استفاده می‌کند که به پرگار مربوط است.

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

اینجا شاعر می‌خواهد مقابله‌ای نشان بدهد که آن را بین یک حالت آسودگی عادی و مطلوب (بر کنار) و یک موقعیت که هیچ مطلوب نیست (نقطه) می‌توان دید. در واقع نقطه که محور پرگار در آن قرار می‌گیرد به یک قوه متحرکی اشاره می‌کند که ممکن است سپر مرسوم زندگی را بی‌ثبات سازد. البته این عدم ثبات شرط لازم ترقی دانش است ولی با وجود این، بیک یک وضع آشوبناک و پریشان هم است. همین استعاره به معنی وارونه مورد استفاده می‌گیرد هنگامی که شاعر می‌گوید:

چندان که بر کنار چو پرگار می‌روم

دوران چو نقطه ره بمیانم نمی‌دهد

این بار وضع مطلوب، آن نقطه است؛ بیان حافظ به اطراف مختلف پی می‌برد و بعضی اوقات به نظر می‌رسد که این روش یک جنبه

سرچشمه جلال این شاه بزرگ آمیزش خصوصی فر الهی و حکمت دیوسان است! چون که قدرت و فعالیت آدم پرور او از اسراری می‌آمد که از دست دیو گرفته بود. در حالی که این شاه می‌خواهد به خوبی مطلق برسد یعنی مرگ را از جهان حذف کند اینک فر از او فرار می‌کند و پادشاهی از دستش می‌رود. حتی یاد و نامش معلون می‌شود تا هنگامی که ضحاک - بدی مطلق - او را به دست آورده و دو نیم می‌کند و به ثنویت اصلی‌اش باز می‌رساند.

به نظر می‌رسد که تناقض چهارچوب این فلسفه باشد اما در واقع هیچ تناقضی وجود ندارد بلکه باید از اصول جدل منطقی (dialectics) کمک بگیریم. مطابق این اصول هر پدیده و هر کار در جهان در نتیجه اجتماع و تلاقی دو نیرو صورت می‌گیرد و این دو نیرو در محیط‌های مختلف اسامی گوناگونی دارند؛ مثلاً در حلقه اخلاق و دین آنها خوب و بد نامیده شده و بنابراین هر مؤمن باید خوب را انتخاب کرده و از بد پرهیز کند. لیکن در سطح هستی‌شناسی چنین انشعابی بی‌موقع و بی‌معنی است زیرا درست مثل این است که دو نصفه یک طاق را مورد قضاوت قرار دهیم و درباره یک نصفه، فتوی منفی صادر کنیم و آن را قبول نکرده و از بین ببریم. در پایان کار، این اختیار، هر کدام باشد سبب تخریب و ویرانی تمام دیوار خواهد شد، مثال دیگر برق است اگر قطب منفی برق را نابود کنیم چراغ خاموش و نور ناپدید می‌شود.

این روش نظر نورسی نیست نام زروان در متون بسیار قدیم اوستا ذکر شده است اما او به هیچ وجه یک فرشته زردشتی نیست بلکه استعاره‌ای است از زمان و مکان بیکرانه، اگر از محیط مذهبی بگذریم متوجه می‌شویم که «زروانیسم» با فلسفه هراکلیت وابستگی خیلی نزدیکی دارد و یکی از مهم‌ترین قوالب باستانی اندیشه و دانش است که بعد از خوابی دو هزار ساله، در اوایل قرن نوزدهم میلادی دوباره به اوج برگشت، چنانکه فلسفه نسبیت‌گرایی (relativism) و تئوری اینشتین (Einstein) را از جمله ثمرات آن می‌توان محسوب کرد.

عشق و معرفت

به روشنی قائل به تفکیک است. از کتب تاریخی و هم از غزلیات حافظ چنان به نظر می‌رسد که مردم صوفی در آن زمان به مسخره‌بازی و گول‌زنی می‌پرداختند و بنابراین قابل احترام زیادی نبودند. از این رو، حافظ با هر چه از زمره «سطح و طامات» صوفیانه باشد خود را بیگانه می‌داند. عرفان به عقیده او ثمر یک غلیان معرفت (cognitive pusion) مرتب و منظمی است که در نتیجه نظارت منطقی بر قوه شهود (intuition) و تصور و تخیل و هوس (یعنی عشق) صورت می‌گیرد. تصوف و عرفان در شعر حافظ اصلاً یکی نیست. تناقض ظاهری که در استعاره پرگار نمایان است شبیه به آن تقابل جدلی (dialectical oposition) است که در بین قبض و بسط قرار می‌گیرد. هر یک از این دو حالت مقابل دیگری است اما وجود این دو لازم است. اگر یکی از آنها از بین برود تمام حرکات روح نابود می‌شود. اگر درست نگاه کنیم می‌بینیم که پرگار کنایه خیلی خوب است از ترکیب هستی چنانکه در عقاید زروانیسم دیده می‌شود در واقع این وسیله طوری ساخته شده که نمی‌توان هیچ یک از عناصرش را بیگان یگان قبول یا رد کرد چون که اگر هر کدام از آنها کم شود وسیله مذکور کاملاً خراب و بی اثر شده و از کار می‌افتد؛ فقط حضور همزمان هر دو عنصر نقش دایره را ممکن می‌سازد. موضوع مهم دیگری مانده که متأسفانه زمانی برای طرح آن وجود ندارد. تنها به اشاره می‌توان گفت که جانان حافظ شباهت فوق‌العاده زیادی دارد با «خاتون زیبای بی‌رحم» که شاعران اروپا در قرون وسطی برای او منظومه‌های بسیاری می‌نوشتند، در این باره اتفاقاً یک مقاله تألیف نمودم که زیر چاپ است. در اینجا تنها به بیان یک جمله در این باره اکتفا می‌کنم؛ علاوه بر موافقت جریان‌های فلسفی که بیان شد این هماهنگی نشان مسلم و تردیدناپذیری است بر اینکه در همه ناحیه‌ها و کشورهایی که از سواحل اقیانوس اطلس تا رودخانه هند واقع شده‌اند. اصول فرهنگی متشابه بسی بیشتر است از اصول فرهنگی متفاوت. با وجود تضادها و اختلافات ظاهری میان این تمدن‌ها، گرچه بر تضادها و اختلافات ظاهری موجود میان این تمدن‌ها، بیش از اندازه تأکید می‌شود اما باید به وجود مبانی و ریشه‌های واحد مشترک این تمدن‌ها اعتراف کرد. این مبانی چندان معتقد و با اهمیت هستند که حتی می‌توان از تمدنی واحد و مشترک در این نواحی سخن گفت.

پانویس:

* ایرانشناس و استاد زبان فارسی در ایتالیا.

۱. این تعبیر از حافظ است؛ رواق منظرچشم من اشیان توست.

ابهام‌آمیز در شعر حافظ وارد کند اما بهتر است که همین روش را تنوید بنامیم. گاهی یک کنایه به ترادف دروازه‌ها می‌ماند که گشایش یکی از آنها مقدمه افتتاح سایر دروازه‌ها است. مثلاً به این بیت توجه کنیم:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که درین دایره سرگردانند

این بیت در باب هجو آن کسانی است که دعوی می‌کنند که قادرند کل وجود را انتظام بدهند و بر آن حکومت کنند در حالی که وقتی ایشان با واقعیت روبه‌رو می‌شوند گیج و مهیوت می‌گردند. لیکن این بیت جنبه وسیع دیگری هم دارد یعنی مقابله دو مفهومی که به طور معکوس در تعادل‌اند؛ در یک طرف قرارمترک پایه محور را می‌بینیم که همیشه در معرض خطر بی‌جنبشی واقع است و در طرف دیگر ناستواری مؤثر پایه راسم دایره به چشم می‌آید که همیشه مورد تهدید پریشانی واقع می‌گردد. به عبارت دیگر خاطر انسان لازم است که پیوند محکمی با عقل (پایه محور) داشته باشد اما در همان وقت نباید حرکات احساساتی و خیالی (یعنی پایه راسم دایره) را انکار کند. چنانکه عکس آن هم مصلحت نیست.

در سخن حافظ صورت پرگار وسیله شاعرانه توانایی است چنانکه در بیت دیگری نیز حامل تناقض صوری مشابه (similar and formal contradictions/antinomies) است.

دل چو پرگار بهر سو دورانی می‌کرد

وندران دایره سرگشته پابرجا بود

«سرگشته پابرجا» یکی از تناقضات ظاهری است که معمولاً در شعر حافظ یافت می‌شود اما آنچه در نگاه اول یک نقیض می‌نماید به زودی به شکل تقابل جدلی (dialectical oposition) در می‌آید. پایه راسم دایره مثل گردبادی می‌چرخد ولی اتحاد غیر قابل شکست که آن را بر پایه محور منتقل می‌کند به او اجازه نمی‌دهد که خارج از دایره رود.

مفهوم بیت این است که سرگیجی و بی‌تکلیفی حالت خاص سالک و شرط لازم شناخت است. این هم ناگفته نماند که دوباره شاعر بر احتیاج به پیوند محکم با عقل تأکید می‌کند چون حافظ میان تصوف و عرفان